

# جهان را به شاعران بسپارید

نگاهی به مجموعه «لغتنامه کلمات مهجور» از رسول پیره



لیلا کربیده  
شاعر و منتقد ادبی

«لغتنامه کلمات مهجور» چهارمین مجموعه شعر رسول پیره، شاعر جوان و نام‌آشنایی که هر یک از کتاب‌های پیشین او، برگی قابل دفاع در کارنامه شعر این سال‌ها محسوب می‌شود. شاعر مجموعه «لغتنامه کلمات مهجور»، قاعده‌ای پنهان و ساری و جاری در جریان طبیعت یافته است؛ از آن نوع که می‌گویند هر اتفاقی در هر جای جهان می‌افتد، ربطی به اتفاق دیگری در جای دیگری از جهان دارد و اینکه شاعر خود را به‌عنوان شاهدی آگاه در این میان می‌یابد، بی‌آنکه بداند حالا چه باید بکند، برای او مسئولیتی در برابر آنچه می‌داند ایجاد می‌کند، چراکه او از تأثیر هویت انسانی بر طبیعت آگاه است: «... می‌دانم / وقتی غمگینم / زیر درخت آلو نرم / و دست در چشمه نرم / و رودها را غمگین تر نکنم»

و حال آنکه به این حقیقت نیز واقف است که او در جریان هستی، تنها یک ناظر خاموش است؛ پس بارها و بارها، هویت خود را به عنوان مطالعه‌گر هستنی معرفی می‌کند. او تماشا می‌کند: «من تماشا را از یاد نبردم»، «گفتم بگذارید / غرق کاشی کوچکی شوم / که آسمان را به مسجد شیخ لطف‌الله آورده» و جهان را به مطالعه می‌آیستد: «چون نسیمی سرکشته / شروع به خواندن شاخه‌ها می‌کردم.» شاعر خود را در جریان هستی، یک تماشاگر خاموش می‌بیند؛ یک حلقه در میان بی‌شمار حلقه‌های زنجیر ارتباط‌های موجود اما غیرقابل رؤیت، غیرقابل درک و غیرقابل توصیف برای دیگران، که البته جز وظیفه و مسئولیت حلقه بودن، کار دیگری در این جهان ندارد:

«حتماً تو گریسته‌ای / که من این شعر را می‌نویسم / حتماً تو گریسته‌ای / و گرنه من از کجا می‌دانستم / میان این همه درخت / شاخه بلند گیلاس را شکسته‌اند.»

شاعر این وضعیت را پذیرفته و به این باور رسیده که بودنش، بیش از بودن دیگر اجزای طبیعت، و نبودنش بیش از نبودن دیگر اجزای طبیعت، مهم نیست:

«آفتاب، مرثیه‌خوان من است / چراکه آفتاب / بی‌نام‌ونشان‌ها را مشایعت می‌کند // از یاد ابرها و دوستانم می‌روم / آن‌ها سوگوار نیستند / آمده‌اند چشمی و گلوئی تُر کنند»

به جرات می‌توان گفت نوع نگاه شاعر «لغتنامه کلمات مهجور» چنان با نوع نگاه حاکم بر ادبیات ما متفاوت است که حتی در ریزگرانه‌ترین توصیفات و تحلیل‌های عاطفی و حسی شعرها نیز حس می‌شود، به‌عنوان نمونه در ساخت صورت‌های خیال‌انگیز در این مجموعه می‌بینیم که از آن صور خیال متأثر از نگاه مدرسانانه حاکم بر ادبیات فارسی خبری نیست. ما عادت داریم که اگر با تشبیه «انسان» (مرد یا زن) با «کوه» مواجه می‌شویم، صفات آن کوه (که اغلب به صورت وجه شبه بروز می‌یابند)، حول محور صلابت، شکوه و اقتدار، استحکام، حمایتگری، بلندی و... باشد، یا اگر تنهایی کوه را مورد توجه قرار داده‌اند، آن تنهایی باید یک تنهایی شکوهمند و خودخواسته و

خاص و منحصر به فرد باشد. اما در شعر پیره می‌بینیم که تشبیه انسان به کوه، دیگر تشبیه انسان به هویتی محکم و باصلابت و مقتدر و... نیست، بلکه آن کوه، حس دارد، حافظه دارد، قلب دارد، و تمام این‌ها یعنی شاعر به مثابه یک «انسان» به «کوه» تشبیه شده که آن «کوه» خود در ذات، دارد تشبیه می‌کند به «انسان» ی که حس دارد، حافظه دارد، قلب دارد و... یعنی جاندارانگاری، از آن نوعی که اگر «من» را از آن بگیریم، به نوعی از استعاره می‌رسد:

«شکفتن گلی کوچک / بر دره تنهایی‌ام / مرا باشکوه کرده است / ... / بیشتر کوه‌ها / ریختن سنگ‌ها را فراموش می‌کنند / اما من / برای هر سنگی که کنده شد، گریستم // حتی کوتاه‌ترین کوه‌ها / بلندترین صداها را از یاد می‌برند / اما روزی / چوپانی عاشق برابیم آوازی خواند / و خُرن صدایش / بارانی ناهنگام بود / و علف‌های دامنه ایمان آوردند...»

شاعر این مجموعه به زیست طبیعی و سازگاری حتی در کنار مرگ رسیده و «مرگ» در این مجموعه، دیگر آن مفهوم تهی‌کننده پایان‌دهنده اندوهگین نیست؛ بخشی از زندگی است و دست بر قضا بخش شیرین و گوارا و خوشایندی هم هست:

«صدایش مثل افتادن یخ در لیوان تابستان / گوارا بود / واز مرگ که سخن می‌گفت / آدم‌ها دورش جمع می‌شدند / انگار برای پرنده‌ها گندم ریخته باشد» فضای شعرهای رسول پیره، جهان تری یافتن احساسات از حیظه‌ای به حیظه‌های دیگر است؛ جهان تعمیم یافتن جزئیات به مفاهیم بزرگ‌تر و کلی است و این تنها شاعر است که می‌تواند قدرت جزئیات را آنگاه که عاطفه شاعر را درگیر می‌کنند، به رخ بکشد: «منظومه‌های غنایی را / از بُر کرده‌ام اما / مرثیه نوشتن / دستانم را سوگوار کرده // او رفته است / و در مرثیه‌ها / رودخانه‌ها به مرداب می‌ریزند / و شکوفه‌های صورتی هلو غم‌انگیزند»

ونشان می‌دهد قدرت بزرگ غم‌ها و شادی‌های کوچک را: «من مشقت کشیده‌ام / برای دیدن ختری که دوستش داشتم، / هر روز / با اتوبوس‌های کهنه کرج / به تهران رفتم / مثل ابرکیده‌ای افسرده او را تماشا کردم»



پونه نیکوی



با خواندن این مجموعه، یاد شعری از استاد محمدرضا عبدالملکیان افتادم، آنجا که اصرار داشت جهان را به شاعران بسپارند و سطر سطر این مجموعه نشان می‌دهد که با سپردن جهان به شاعران، با چگونه جهانی مواجه خواهیم بود و چقدر ناچار خواهیم بود که برای بسیاری از پدیده‌ها، نام‌ها و تعریف‌های تازه‌ای برگزینیم، مثلاً «آنجا که آب‌های دو دریا به‌هم می‌رسند / و نام گذاری گیاهان از همان روز شروع شد» و... لاله زُخ او، کتاب‌ها کم‌حرف شدند، و نامگذاری گیاهان از همان روز شروع شد» و... پیره در این مجموعه به طبیعت زندگی بسیار نزدیک شده است و این اتفاق را فصل ممیز این کتاب از آثار پیشین او می‌دانم. گوئی شاعر به عرفانی دست یافته که بسیار شهودی، شخصی و مستقل از وابستگی به مؤلفه‌های عرفان‌های شناخته‌شده شرقی و غربی و... است. شاعر خود را بخشی از طبیعت می‌داند، نه اینکه به نمایندگی از طبیعت، صرفاً کُلی در گلدان، یا ماهی قرمزی در تنگ، یا پرنده‌ای در قفس را به خانه آورده باشد:

«من هر جا می‌روم ابرها پیدایم می‌کنند / به باد می‌گویم مرا تعریف کن: / دسته‌ای پرنده / که مدام از این کوه به آن کوه می‌رود / به ابر می‌گویم مرا صدا کن / می‌گوید: / گیاه معطر دامنه‌ای / که موقع نیایش / خُلُقش از ساقه شبدر تنگ است» فکر می‌کنم باید به رسول پیره تبریک گفت، نه به‌خاطر انتشار مجموعه تازه‌اش و نه صرفاً به‌خاطر سراسر اش شعرهایی چنین زیبا و مسحورکننده. رسول پیره به نوعی جهان‌بینی خاص و منحصر به فرد دست یافته است که بر خلاف اغلب نگرش‌های اندیشمندان، راهی به تاریکی و اندوه و ناامیدی باز نمی‌کند. نوع نگاه پیره به جهان، روزنه نور و امید و روشنائی است. این مجموعه، سوای تمام زیبایی‌های در حوزه زبان و مضمون و تصویرسازی و تخیل و ساختار و موسیقی شعر و... می‌آموزد به مخاطبانش. چندبار در چند جای این مطلب خواستم بنویسم رسول پیره نیز معتقد است که «آب را گل نکنیم...»، اما دیدم پیوند زدن ذهنیت او به ذهنیت سپهری، درست نیست. اگر در دنیای سپهری، «آب» پذیرنده کنش دیگران است، در دنیای پیره، کنشگر است و چه‌بسا شاعر، پذیرنده کنش او.

پیره در این دنیای شخصی خود، حتی آن قاعده مألوف تأثیر و تأثر انسان و طبیعت از هم و بر هم را به‌هم رده و خود، گاه‌به‌گاه بخشی از طبیعت می‌شود: «گفتم بگذارید چشمه‌ای کوچک باشم / ساکت و خنک! / جهانی را / تشنه خواهم کرد»

در کنار تمام این‌ها، اما، شاعر همچنان یک ادبیاتی است (و چقدر شعر و لنگار و بی‌مایه این سال‌ها که دست مؤلفان مجازی افتاده است، نیاز دارد به اینکه شاعرانی آگاه، اصالت زبان فارسی را به مخاطبان یادآوری کنند). شاعر همچنان یک ادبیاتی است، همان‌طور که در آثار پیشین خود بود؛ فارسی‌دان و زبان‌گر، به‌گونه‌ای که هنوز هم به‌راحتی از کنار تناسبات پنهان و آشکار میان واژه‌ها نمی‌گذرد و مثلاً بر مبنای همین پیوندهای معنایی پنهان، جای نحوی صفت را در جمله عوض می‌کند و به «کدام وحی شیرین به زنبورهای عسل می‌رسد...» دست می‌یابد و شاید بتوان گفت از همین منظر است که به حس آمیزی‌های بکر و بدیع نیز می‌رسد و مثلاً می‌گوید: «دعاهای روشن شنیدم» و «از طعم آفتاب سوزان در مزارع پنبه می‌گفت» و «صدایم را شبیه سبزی سرخ به آدم‌ها تعارف کردم» و... گرچه معتقدم که این نوع دخل و تصرف در حوزه خیال، دست‌کم در شعر رسول پیره، چیزی فراتر از کارکردهای زبانی و جابه‌جایی‌ها در محورهای جانشینی و همیشنی است. درواقع این نوع رفتارهای زبانی شاعر را بیش و پیش از آنکه رفتارهایی ادبی بدانم، حاصل پیوند عمیق حواس چندگانه او در عالم خیال می‌دانم که خبر از حیات فراواقعی عواطف شاعر می‌دهند.

اما به هر حال شاعر این مجموعه، یک شخصیت آگاه زبانی است که آگاهانه یا ناآگاهانه، از برخی ظرفیت‌های بلاغی زبان فارسی در راستای مدرن کردن زبان و فضای شعرش بهره می‌برد، همچون کاربرد کنایه، با همان شیوه‌ای که از شاعران امروزی توقع داریم؛ اینکه به جای بیان یک مفهوم کلی و انتزاعی، تنها یک تصویر کوچک و جزئی را نشان بدهند، به‌گونه‌ای که بتواند نماینده کلیت آن مفهوم باشد، اما با دنیای زیسته روزمره مخاطبان پیوندی طبیعی و جدی داشته باشد. مثلاً شاعر قدیم به‌جای «روز شدن» می‌گفت «خورشید برآمد» (که کنایه‌ای است بسیار خنثی)، اما مثلاً رسول یونان می‌گوید «کرکرده‌های شهر بالا رفت» و رسول پیره می‌گوید «تنور نانواها گرم شد»، یعنی عناصری از زیست‌بوم عامه مردم را به‌کار می‌گیرند که برای عموم بسیار قابل درک و پذیرش است، و این یعنی قدم برداشتن شعر به سمت مردم، می‌آید آنکه ادعای نزدیک شدن به مرزهای شعر گفتار را داشته باشد: «صبح / پیش از آفتاب رفت، / پیش از آنکه تنور نانواها گرم شود». درواقع مقایسه کنایه‌های به‌کاررفته در شعر قدیم و امروز (البته سعدی را اگر کنار بگذاریم از این قیاس) نشان می‌دهد که فضای مدرن حاکم بر شعر امروز چه نوع نگرشی را در انتخاب و کاربرد تصاویر کنایه‌ای ایجاد کرده است. مجموعه «لغتنامه کلمات مهجور» از مجموعه‌های بسیار متفاوت و خواندنی و اندیشیدنی است که بی‌تفاوت گذشتن از کنار آن، در این روزگار قحط شعر، ظلمی است که گذرنده بر خود روا می‌دارد.

من از خاکسترم برخاستم از نوبسوزانم

که پیدا می‌شود هر بار جانی تازه از جانم  
زدم از خود برون مثل شکوفه از درخت گل  
نمی‌بینی مرا، چون باغ گل در شیشه پنهانم  
همان‌من، همان صورت نگار آسمان هستم  
که شب‌ها در میان ابرها پولک می‌افشانم  
زنی هستم که در پیراهنم خورشیده‌ها دارم  
مرا بهتر ببین خورشیدم و مرگ شبستانم  
شیب‌خونم بزن: هان قتل عامم کن، بمیرانم!  
بیا بشکن مرا آینه‌ام، عطر،م، فراوانم  
صدف تا نشکند انوار مروارید پنهان است  
بسوزانم که عودم، دود و هیزم نیست در جانم  
نمی‌بینی و باغی در گلابِ شیشه می‌بینم  
نمی‌دانی و آوازی هست در شعری که می‌خوانم

چه آتشی ست که انداختی به پیشه و رفتی

چه شد که پاسخ من شد صدای تیشه و رفتی  
به ضربه‌های تیر اکتفا نکردی و دیدم  
شرنگ و زهر چکاندی به جان ریشه و رفتی  
شکسته‌های دلم شعر می‌شود سر راحت  
گمان مبر که زدی سنگ را به شیشه و رفتی  
گریستم، به هوای دلم گریست خدا هم  
تو شاد بودی، خُرم‌تر از همیشه و رفتی  
میان شورش گرد و غبار دیدمت از دور  
سوار توسن هجران زهرپیشه و رفتی

تو آمدی به رگ عشق خون تازه بریزی

نیامدی بروی مثل عمر من بگریزی  
مگر ترنم باغم که جان من به تو بند است  
مگر نسیم بهاری مَخی و مرگ‌ستیزی  
تو آنچنان‌تری از هر چه آن چنان و چنین است  
چه کرده‌ای که تو اینقدر نور چشم و عزیزی  
مگر طریقت و دینی مگر شهود و یقینی  
مگر تو روح‌الامینی که نور کفر ستیزی  
بهشت گمشده‌ام تارویود پیرهن توست  
جهان بدون تو ارزش نداشت قدر بشیزی  
تمام زندگیم شد فقط برای تو مردن  
ببین که زندگی‌ام را گرهِ زدی به چه چیزی

از دوباره خوانی شاعرانِ همیشه  
«محمد جواد محبت»

او که گرم گفت و گوست

ارمغان بهداروند: محمد جواد محبت، معلّم است

و به همان صمیمیت کلاس درس، در شعر هم گرم گفت و گوگوست. محمد جواد محبت متولد ۱۳۲۲ است. در زادگاهش کرمانشاه تحصیل کرد و پس از پایان مقطع دبلم، شغل معلمی را در شهرستان قصر شیرین برگزید. نام او پیش و بیش از بسیاری از چهره‌های امروز در کارنامه شعر ثبت گردیده است. روزگاری که به استقبال، آثار او در نشریاتی همچون توفیق، خوشه، روشنفکر، دریچه، تهران مصوّرو هفته‌نامه مشیر منتشر می‌گردید و بن‌مایه اجتماعی شعرهای او به تناسب روزگار پرمصیبت دهه چهل و پنجاه چنان بود که از جانب قلم و احساس خطر نبود و مدتی مدید گرفتار بازجویی‌ها و زندان‌ها گردید. سادگی و صراحت و معاصرت زبان شعری محبت، در شناسه کردن نام او مؤثر بود و از او بواسطه همین ساده‌نویسی‌ها و ساده‌اندیشی‌ها در جایزه شعر فروغ تقدیر شد. خصیصه غالب شعرهای استاد محمد جواد محبت، معنماحوری است و آن چه را که در همه این سال‌ها نوشته است، زیسته است. دکتر عبدالعلی دست‌غیب با مرور کارنامه شعری محمد جواد محبت چنین نوشته است که: «اشعار او حتی آنجا که به سبک نومی‌گراید به سبک کلاسیک جدید تعلق دارد. اگر صفت خاصی به سراینده اختصاص بدهیم باید بگوییم که او شاعری است معناگرا، چرا که او باورهای محکم و استوار دارد و همین باورهاست که از او شاعری دوست‌داشتنی ساخته است.» محمد جواد محبت در موطن خویش، «کرمانشاه» باقی ماند و به تربیت شاعرانی مشغول گردید که بسیاری از آنها اکنون، موفقیت و موقعیت ادبی خود را مدیون معلمی او در ادبیات این سرزمینند.

بهره‌مندی کتب درسی از آثار او، مولّد خاطراتی شده است که برای هر کدام از ما می‌تواند به ارجمندی دوچندان استاد منتهی گردد. نیک‌یاد او را در این روزها که توجه دوباره‌ای به شعر کودک و نوجوان معطوف شده است به فال نیک می‌گیریم و با تقدیم شعر خاطره‌انگیز «دو کاج» آرزومند سلامتی و طول عمر حضرتش خواهیم بود.

در کنار خطوط سیم پیام

خارج از ده، دو کاج رویبند

سالیان دراز، رهگذاران

آن دورا چون دو دوست می‌دیدند

یکی از روزهای سرد پاییزی

زیر رگبار و تازیانه باد

یکی از کاج‌ها به خود لرزید

خم شد و روی دیگری افتاد

گفت ای آشنا ببخش مرا

خوب در حال من تأمل کن

ریشه‌هایم ز خاک بیرون است

چند روزی مرا تحمل کن

کاج همسایه گفت با تندی

مردم آزار، از تو بیزارم

دور شود دست از سرم بردار

من کجا طاقت تورا دارم

ببینو را بسپس تکانی داد

یار بی‌رحم و بی‌مروت او

سیم‌ها پاره گشت و کاج افتاد

بر زمین نقش بست قامت او

مرکز ارتباط‌دید آن روز

انتقال پیام ممکن نیست

گشت عازم گروه بی‌جویی

تا ببیند که عیب کار از چیست

سیم‌بانان پس از مرمت سیم

راه تکرار بر خطر بستند

یعنی آن کاج سنگدل را نیز

با تبر تکه تکه بشکستند